

ساحل نشین وغریقی

مصیبت زلزله شمال و شمال غرب ایران، بار دیگر وجدان بیدار و حساس ملت ما را به همدردی و تعاون اجتماعی برانگیخت. بی‌گمان این احساس بسیار شریف و سزاوار همه گونه تحسین است و پرورده تربیت و فرهنگ انساندوستانه ایران است که از قرن‌ها پیش نظیر اینگونه تعلیمات را در گوش هموطنان ما زمزمه کرده است. "ساحل‌نشین و غریق" فصلی است از کتاب "روانهای روشن" نوشته دکتر غلامحسین یوسفی که نموداری از اینگونه اندیشه‌های متعالی و عواطف بشری در ادب فارسی و فرهنگ دیرین ماست و خواندن آن در این مصیبت بزرگ ملی کیفیتی خاص تواند داشت.

ما آمن بی من بات شعبان و جاره طاوی.
ما آمن بی من بات کاسیا و جاره عاری.
حدیث نبوی^۱

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
تألیف: دکتر غلامحسین یوسفی

در کتابها در باره سیری سقّطی از بزرگان عرفا (متوفی میان سالهای ۲۵۱ تا ۲۵۷ ه. ق.) نوشته‌اند که وقتی گفت: «من مدت سی سال است از یک «الحمد لله» که گفته‌ام، در پیشگاه خداوند استغفار می‌کنم. گفتند: چگونه بوده است؟ گفت: حریق شب هنگام [در بغداد] روی داد. من بیرون رفتم تا وضع دکان خود را ببینم. گفتند: حریق از دکان تو، دورست. گفتم: الحمد لله. سپس با خود گفتم: فرض کن دکان تو نجات یافته، آیا به مسلمانان نمی‌اندیشی؟!^۲. سعدی، در باب اول بوستان، حکایتی کوتاه از این موضوع پرداخته است، از این قرار:

شبنم که بغداد نیمی بسوخت	شبی دود خلق آتشی بر فروخت
که دکان ما را گزند نبود	یکی شکر گفت اندران خاک و دود
تو را خود غم خویشتن بود و بس؟	جهان دیده‌ای گفتش ای بوالهوس
و گرچه سرایت بود بر کنار؟ ^۳	پسندی که شهری بسوزد به نار

هر دو روایت حسن همدلی و نועدوستی را در انسان بر می‌انگیزد و این که آدمیان همه پیوسته یکدیگرند و اقتضای انسانیت آن است که در غم و شادی همگنان شریک و سهیم باشند نه به فکر بیرون کشیدن گلیم خویش از موج. سعدی، با الهام از حدیث نبوی^۴، می‌گوید: «بنی آدم اعضای یکدیگرند» و کسی که از محنت دیگران عمی نداشته باشد شایسته نام آدمی نیست^۵. از جرج مور*، نویسنده ایرلندی (۱۸۲۵ - ۱۹۳۳)، می‌شنویم: «سرانجام به این نکته می‌رسیم که بیش از یک نژاد در دنیا وجود ندارد: نژاد انسانیت»^۶؛ و نیز در ضمن اشعار لانگ فلو می‌خوانیم:

همه کسانی که بر این زمین پهناور سکونت دارند،
در هر مرتبه و دارای هر ارزشی باشند،
از بدو ولادت، با یکدیگر خویشاوند و پیوسته‌اند
و از یک خاک و گل سرشته‌اند.^۷

این نکته باریک - که اصل و عصاره همه وظایف اجتماعی و جوهر اخلاق و عرفان است - در ادبیات فارسی بصورت‌های گوناگون به ما گوشزد شده است. در میان شاعران و نویسندگان ایران سعدی در آثار خویش، بخصوص در بوستان، شاید بیش از هر کس بر این موضوع تکیه کرده و به همین سبب «شاعر انسانیت» نامیده شده است^۸ و به تعبیر امرسن «دوستدار نژاد انسان» و شاعری یگانه^۹. از این رو در قرن هجدهم در مغرب زمین برخی از اشعار سعدی را جزء بزرگترین سرمشقه‌های اخلاقی می‌شمرده‌اند^{۱۰}.

در این فصل از کتاب حاضر از یک حکایت - که در باب اول بوستان آمده - سخن خواهد رفت، حکایتی پر مغز و نکته آموز که هیچگاه از ارزش و اهمیت آن کاسته نشده است. سعدی در این حکایت نخست از مصیبتی همگانی یاد می‌کند که همه مردم شهری را گرفتار کرده است: مصیبت خشکسالی و قحط و تنگدستی و گرسنگی، و داستان او با این بیت شروع می‌شود:

چنان قحط شد سالی اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
توصیفی که وی از وضع اهالی شهر به شعر آورده است حاکی از تأثر و دل‌سوزی او نسبت به سرنوشت مردم است. این ابیات همان گونه که از فروغ انسانیت و انسان دوستی پر جلوه و درخشان است، نمودار قریحه تابناک و هنر سعدی و شیوایی و زیبایی شعر او نیز هست. اینک به منظره غم‌انگیز دمشق و احوال مردم آن بنگرید: کشتزارها و باغستانهای خشک، درخت‌های بی‌برگ و بر، و گرسنگی بینوایان:

چنان آسمان بر زمین شد بخیل بخوشید سرچشمه‌های قدیم نبودی بجز آه بیوه‌زنی چو درویش بی‌برگ دیدم درخت نه در کوه سبزی، نه در باغ شخ	که لب‌تر نکردند زرع و نخیل نماند آب، جز آب چشم یتیم اگر برشده‌ی دودی از روزنی قوی بازوان سست و در مانده سخت ملخ بوستان خورده، مردم ملخ
--	--

می بینید که سعدی سراغ فرودستان و دردمندان می رود: یتیمان، بیوه زنان، زارعان قحطی زده و تهیدست. شاعر از درماندگی و رنج مردم اندوهگین است. او با تعلیماتی پرمغز از این گونه تربیت یافته بود که ایمان دو رکن است: یکی بزرگ داشت فرمان خدا، دوم شفقت بر خلق خدا^{۱۱} از قرآن کریم آموخته بود مؤمنان برادران یکدیگرند^{۱۲} و سفارش پیغمبر اکرم (ص) را در دوست داشتن مسکینان نیز خوانده بود^{۱۳}. در این صورت چگونه می توانست از احوال همگان فارغ و نسبت به آنان بی اعتنا بماند؟ اینک بقیه حکایت را بشنوید:

در آن حال پیش آمدم دوستی
از او مانده بر استخوان پوستی
و گر چه به مکننت قوی حال بود
خداوند جاه و زر و مال بود
بدو گفتم: ای یار پاکیزه خوی
چه درماندگی پیشت آمد؟ بگویی

دیدار مردی توانگر، بحالتی افسرده و نزار، شاعر را در تعجب فرو برد. آخر او در این خشکسال و فقر و تیره روزی، بیشتر به مردم تنگدست می اندیشید و همچنان که به تجربه دیده بود توانگران بی نیاز را از این گرفتاریها بدور می پنداشت. ازان جمله در جایی دیگر از فرمانروایی سخن گفته است که «شبی در عشرت روز کرده بود و در پایان مستی همی گفت: ما را به جهان خوشتر از این یک دم نیست...» و حال آن که پای دیوار کاخ او، «درویشی به سرما برون خفته بود»^{۱۴} اینک شاعر در دمشق از سر شگفتی، از دوست خویش موجب پریشانی وی رامی پرسید. از قضا آنچه در این حکایت جلوه ای خاص دارد، سیمای همین مرد نوع دوست است که از این پس فضای داستان را روشن می کند. پاسخ او نیز توأم با تعجب و ملامت است:

بگرید بر من که عقلت کجاست؟
چو دانی و پرسی سؤالت خطاست
نبینی که سختی به غایت رسید
مشقت به حد نهایت رسید؟
به باران همی آید از آسمان
نه بر می رود دود فریاد خوان

آری به قول شاعر عرب: کریمان وقتی به زمین نرم و هموار رسند آن کسی را که در منزل درشتاک و دشوار با آنان الفت داشت بیاد می آورند^{۱۵}، و به بیان سعدی:

تُنکدل چو یاران به منزل رسند * نخسبد که واماندگان از پسند
جوآنمرد روا نمی داشت خود در آسودگی بسر برد و از رنج دیگران فارغ بماند. شاعر که از رنجوری و نزاری دوست خویش هنوز در حیرت است می گوید:

بدو گفتم: آخر تورا باک نیست
گُشد زهر جایی که تریاک نیست
گر از نیستی دیگری شد هلاک
تورا هست، بط را ز طوفان چه باک؟

اما آیا هدف آدمی بایست به همین جا پایان پذیرد که در بند آسایش خویش باشد و بس؟ آیا انسانیت در همین مرز، محدود و متوقف می ماند؟ شاید برای در هم شکستن این گونه خود بینی هاست که ولتر می گوید: «از میان فضائل فقط آنچه را به حال دیگری مفیدست، فضیلت می توان خواند... فضیلت اخلاقی در میان افراد بشر یک نوع تبادل نیکی و مهربانی است و هر کس در این معامله سهمی ندارد، به حسابش نمی توان آورد»^{۱۶}.

جوآنمرد از سخنان تعجب آمیز دوست خویش افسرده خاطر شد. او نمی توانست خود آسوده بر

ساحل نشیند و همگان را در دریا غرقه بیند. چنین رفتاری را دور از انسانیت و مروت می‌دید. بقیه گفتگواز زبان سعدی، شنیدنی است:

نگه کرده رنجیده در من فقیه	نگه کردن عالم اندر سفيه
که مردار چه بر ساحل است، ای رفیق	نیاساید و دوستانش غریق
من از بی مرادی نیم روی زرد	غم بی مرادان دلم خسته کرد
نخواهد که بیند خردمند، ریش	نه بر عضو مردم، نه بر عضو خویش
یکی اول از تندرستان منم	که ریش بیبشم بلرزد تنم
منقض بود عیش آن تندرست	که باشد به پهلوی رنجور سست
چو بینم که درویش مسکین نخورد	به کام اندر لقمه زهرست و درد ...

از کنفوسیوس پرسیدند: «آیا با یک کلمه می‌توان تمام زندگی را روشن و پاک نگاه داشت، و آن کلمه کدام است؟» گفت: «آن کلمه عبارت است از محبت به دیگران» و ریشه فضیلت را «محبت داشتن به آدمیان» میدانست^{۱۷}، به تعبیری دیگر یعنی آنچه امروز به نام تعاون اجتماعی و بین انمللی عنوان می‌شود اما بدبختانه جلوه الفاظ در آنها بیش از قوت معنی است!

ابوالحسین نوری، از پیران طریقت در قرن سوم هجری، نیز در بیان اخلاق اهل حقیقت می‌گفت: «خوی این طایفه آن است که... محنت خود و راحت غیري روا دارند، فقر خویش در غنای غیر روا دارند و غم خویش در شادی غیر روا دارند، گرسنگی خویش در سیری غیر روا دارند... و اصل این از مصطفی علیه السلام گرفتند»^{۱۸}. آری، به قول ابن مقله، هنگام فراخی نعمت همه کس را مددکار می‌بینی اما دوست تو آن است که در سختی و تنگدستی تو را مدد و دستگیری کند^{۱۹}.

دوست آن دانم که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی^{۲۰}

فرهنگ و ادبیات ایران در دوره اسلامی از این گونه تعلیمات عبرت آموز سرشارست. یک جا می‌خوانیم: نزدیک ترین خلق به حق کسی است که «بار خلق بیش کشد»^{۲۱}. جایی دیگر، در مثنوی سلسله الذهب، جامی در ضمن حکایت شفقت موسی (ع) بر بره‌ای از رمه‌گریخته، می‌گوید وقتی حق تعالی در شبانی موسی چنین مهربانی و خلق و خوبی از او دید وی را شایسته سروری و پیامبری شمرد. ابوسعید ابی‌الخیر در گرمابه جبه پشمی و دستار قیمتی خود را به موی ستر می‌بخشد تا وی وسائل عروسی خویش را فراهم آورد و خود برهنه می‌ماند^{۲۲}. عمر بن عبدالعزیز در موقع خشکسالی، نگین انگشتری گرانبهای خود را می‌فروشد و بهای آن را به درویش و مسکین و محتاج می‌دهد و در جواب ملامت کنان، اشک ریزان می‌گوید:

مرا شاید انگشتری بی‌نگین نشاید دل‌خلقی اندوهگین^{۲۳}

حتی گاه حکایت کسانی را می‌خوانیم که از نثار جان در راه نجات همگان پروا ندارند، نظیر روایت هجویری، مؤلف کشف‌المحجوب در باره رفتار ابوالحسین نوری و آثار جان برای رهایی یکی از یاران، و حکایت بهارستان جامی در باب جوانمردی یکی از مصریان و بذل جان برای نجات دیگری^{۲۴}، و یا داستان از جان گذشتگی دختر حاتم در بوستان سعدی، که رهایی خویش از بند و گرفتار ماندن و کشته شدن افراد قبیله خود را دور از مروت می‌بیند و ترجیح می‌دهد او را نیز با دیگران گدنزند، تا سه انجام همه مورد بخشایش واقع می‌شوند^{۲۵}.

ملاحظه می‌فرمایید قرن‌ها پیش از آن که اگوست کنت فیلسوف فرانسوی (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷) و بنیان‌گذار فلسفه تحقیقی* و واضع علم جامعه‌شناسی و مکتب آیین انسانیت*، بشر را در مقابل خود خواهی* او، به تقویت حس غیر خواهی* دعوت کند^{۲۶}، سعدی شیرازی از مصائب فروستان و رنج‌دیدگان حکایتهای می‌گفت و آن‌جا که عامه مردم در فقر و تیره‌روزی گرفتار بودند، آسایش و سعادت فردی را ناگوار و حرام می‌شمرد:

توانگر خود آن لقمه چون می‌خورد
چو بیند که درویش خون می‌خورد؟^{۲۷}

امروز که با همه پیشرفتهای بشر و توسعه روابط و قوانین بین‌المللی و داعیه‌های بی‌شمار تمدن جدید می‌بینیم میلیون‌ها تن گرسنه و بی‌خانمان بر روی زمین بسر می‌برند، در می‌یابیم که عالم بشری هنوز نیازمند آن است به صلای انسان دوستانه‌ای که سعدی در این حکایت از بوستان در داده است از صمیم جان گوش فرا دهد. ایمانوئل کانت، فیلسوف نامور آلمانی (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴)، قریب دو قرن پیش از نابسامانی امور جهان و رفتار جابرانه و تحقیر آمیز ممالک مغرب زمین - که از تمدن و تقوی و درستکاری دم می‌زدند - نسبت به ملل دیگر، و نیز از حرص و ولع استعماری آنها در برابر مردم آفریقا و آسیا انتقاد می‌کرد^{۲۸}. شگفت آن که اینک در قرن بیستم همان ادعاها و بهره‌کشیها و استعمار گریهای ممالک قدرتمند و تکیه به زور و اسلحه، و گرسنگی و محرومی مردم مظلوم بصورتهای دیگر و بیشتر وجود دارد!... به همین سبب مهاتما گاندی در همدردی با محرومان جهان گفته است: «من نمی‌توانم هیچ طریقی را از برای عبادت، والاتر از خدمت به بینویان تصور کنم»، سخنی که در آن نیز طنین گفتار سعدی انعکاس دارد: «طریقت بجز خدمت خلق نیست».

* خواننده ژرف بین در ورای شخصیت جوانمرد دمشقی، چهره مهربان سعدی را می‌بیند که در خلال حکایتی کوتاه، آدمی را به انسانیت و انسان دوستی فرا می‌خواند، دعوتی که دنیای بشری هنوز، در شرق و غرب، سخت محتاج به آن است.

۱ - المستدرک ۸۰/۲، به نقل از: الحیاة، ج ۱ ص ۲۳۷.

۲ - ابن خلکان، وفیات الاعیان ۱۰۲/۲.

۳ - بوستان سعدی، ص ۳۲.

۴ - مثل المؤمنین فی توادهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد: اذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى، فیض القدير ۵۱۴/۵.

۵ - گلستان، ص ۲۵.

۶ - After all there is but one race- humanity

۷ - (۱۸۸۲ - ۱۸۰۷) Henru Wadsworth Longfellow شاعر امریکایی.

All that inhabit this great earth,

Whatever be their rank or worth,

Are kindred and allied by birth

and made by the same clay. به نقل از دکتر عبدالحسین زرین کوب، یادداشتها و اندیشه‌ها ۱۸۰.

۸ - اشاره است به کتاب: سعدی الشیرازی، شاعر الانسانیة، نوشته دکتر محمد موسی هندای، قاهره ۱۹۵۱.

The Works of Ralph Waldo Emerson

۹ - رک:

(New York: Black's Readers Service), p.46.

امرسن، فیلسوف، رساله پرداز و شاعر امریکایی (۱۸۰۳ - ۱۸۸۲) - که شعری در باره سعدی دارد - معتقد بود آسیا از لحاظ معنوی قوی تر از اروپاست، رک: ویلیس و یگر، تاریخ ادبیات امریکا، ترجمه دکتر حسن جوادی، تهران (امیر کبیر) ۱۳۵۵، ص ۱۲۱.

۱۰ - علی دشتی، قلمرو سعدی، تهران ۱۳۳۸، ص ۲۴۴ - ۲۴۵.

۱۱ - رک: نامه های عین القضاة همدانی، تصحیح علینقی منزوی، غیف عسیران، بیروت (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۹۶۹، ۲۰۶/۱.

۱۲ - انما المؤمنون اخوة...، سورة حجرات (۴۹) آیه ۱۰.

۱۳ - قال ابوذر: آوصانی رسول الله... بحب المساکین و الذنومهم...، البحار ۳۸۸/۶۹، رک: الحیاة ۲۸/۲.

۱۴ - رک: گلستان ۲۶ - ۲۷.

۱۵ - اشاره است به این بیت:

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان بالفهم فی المنزل النخس

این بیت را به ابوتمام، ابراهیم بن عباس صولی، دعبل خزاعی، بحتری نسبت داده اند، رک: دکتر احمد مهدوی دامغانی، مأخذ ابیات عربی کلبه و دمنه، یضما ۴۹۸/۱۵ - ۴۹۹.

۱۶

۱۶ - منتخب فرهنگ فلسفی، ترجمه نصرالله فلسفی، تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ۱۳۳۷، ص ۱۹۶.

۱۷ - مکالمات، ترجمه حسین کاظم زاده ایران شهر، تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ۱۳۳۴، ص ۵۵ - ۵۶، ۱۸۰.

۱۸ - ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، شرح تعرف، لکهنو ۱۹۱۲، ج ۳، ص ۱۰۵ - ۱۰۶.

۱۹ - منظور این بیت است:

صدیقک من یر عاک عند شدیدة فکل تراه فی الرخاء مراعیاً.

۲۰ - گلستان ۳۲.

۲۱ - فریدالدین عطار نیشابوری، تذکرة الاولیاء تصحیح دکتر محمد استعلامی، تهران (زوار) ۱۳۴۶، ص ۱۹۷.

۲۲ - رک: محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، ص ۱۴۳ - ۱۴۴.

۲۳ - بوستان سعدی ۲۶ - ۲۷.

۲۴ - رک: بهارستان، چاپ وین ۱۸۴۶، فست، تهران ۱۳۴۸، ص ۴۲.

۲۵ - رک: بوستان ۷۳؛ نیز رک: سرح العیون ۱/۱۱۴؛ الاغانی ۱۶/۹۳، به نقل از: دکتر حسینعلی محفوظ، المتنبی و سعدی، تهران ۱۳۷۷، ص ۱۱۵.

۲۶ - رک: محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا، چاپ دوم، تهران، ج ۳، صص ۱۱۱ - ۱۳۲.

۲۷ - بوستان ۳۲.

۲۸ - رک: ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ص ۲۶۸ - ۲۶۹.